

رؤیای دانشگاه‌های ما محیطی بدون کتاب و کاغذ است

تری ایگلتن / ترجمه‌ی مهدی رعنائی



به‌خلاف غول‌های رسانه‌ای، منتقدان ادبی همیشه درباره‌ی اهمیت خودشان تردیدهایی در دل داشته‌اند. از طرفی نمی‌توان انکار کرد که ادبیات با بنیادی‌ترین واقعیت‌های بشری مواجه است و این ممکن است برای فراهم‌آوردن موقعیتی خاص برای افراد مشغول به آن کافی باشد. از طرف دیگر نیز از زمانی که ادبیات فضای عمومی را ترک کرده تا وارد آکادمی شود، مطالعه‌ی کارهای ادبی کاری حاشیه‌ای شده است، تا جایی که تصور آن سخت نیست که روزی دپارتمان‌های ادبیات (درواقع کلاً دپارتمان‌های هنر و علوم انسانی) تبدیل به چیزی متعلق به گذشته شوند. اشراف‌زاده‌ها وقتی مطالعات ادبی دانشگاهی برای اولین بار ظهور کرد، آن را به ریشخند گرفتند، (آیا واقعاً یک اشراف‌زاده، بیش از آن که یاد بگیرد هنگام شلیک، چطور باید تفنگش را نگه دارد، لازم است که آموزش‌هایی رسمی ببیند درباره‌ی این که چگونه متن‌های ادبی زبان مادری‌اش را بفهمد؟) اما امروز این رشته‌ی دانشگاهی باید با نوع دیگری از شکاکیت مواجه شود که از سوی بسازبفروش‌های هفت خط طرح می‌شود. (آیا واقعاً این پژوهش‌های مغلق در یک اقتصاد فعال سهمی ایفا می‌کند؟)

از بین دستاوردهای جدید، این مفهوم فرهنگ عامه بود که خود را برای نجات نقد ادبی به خطر انداخت و این به‌قیمت از دست دادن تمامی مناسبات اجتماعی‌اش تمام شد. زمانی که متخصصان ادبی به مطالعه‌ی فیلم، رسانه و داستان‌های عامه روی آوردند، بدون شک ادعای مهم‌بودن این موضوعات قابل‌قبول بود. به‌رحال آن‌ها دل‌مشغول محصولات شده بودند که میلیون‌ها نفر از مردم عادی مشتری آن به حساب می‌آمدند. هم‌چنین اهمیتی از نوع دیگر به آن روشن‌فکران ادبی‌ای داده می‌شد که دهه‌ها قبل از آن با ناسیونالیسم انقلابی متحد شده و خود را شریک شکست‌ها و پیروزی‌های آن کرده بودند. این مردان و زنان با جایگزین کردن اتاق سمینار با میدان جنگ می‌توانستند موقعیتی تاریخی و جهانی به دست بیاورند. انقلابی ایرلندی تامس مک‌دونال آخرین کلاسش را در دانشگاه دوباره‌ی جین آستین در دابلین برگزار کرد. پس‌از آن، محوطه‌ی دانشگاه را برای شرکت در قیام ضداستعماری در عید پاک ۱۹۱۶ ترک کرد و به‌دست ارتش بریتانیا به قتل رسید. مسیر منسفیلد پارک ۱ تا مبارز وطن‌پرست بسیار کوتاه‌تر از چیزی که تصور می‌شد، از آب درآمد. وقتی موج ناسیونالیسم انقلابی فرو نشست، این سیاست‌های قومی و پسااستعماری بود که کمک کرد تا نظریه‌ی فرهنگ نقش عام‌تری داشته باشد؛ دقیقاً همان‌طور که صنعت فرهنگ پیش‌از آن این کار را کرده بود. از آنجاکه هم‌دلی‌های فرهنگی، هویت‌های قومی و اعتقادات مذهبی فضای اختلاف نظرهای سیاسی را آشفته کرده بود، به‌اصطلاح جنگ با تروریسم هم کار خود را کرده بود. اما پیش‌از آن، مطالعات فرهنگی و ادبی با ظهور سیاست جنسیتی، زندگی دوباره‌ای یافته بود. این موضوع در چند دهه‌ی گذشته یکی از دل‌مشغولی‌های بسیار مهم این مطالعات بوده است. پس با شروع قرن بیست‌ویکم به نظر بدیهی می‌رسید که مفهوم فرهنگ آینده‌ای دارد که حداقل به‌اندازه‌ی جهاد ادامه خواهد داشت و تنها از بین رفتن سینما و تلویزیون و در کنار آن ناپدید شدن تمایلات جنسی از زمین خواهد بود که توانایی به‌خطرانداختن آن را خواهد داشت. فرهنگ به‌عنوان یک مفهوم، نه‌تنها بالغ شده بود، بلکه در برخی بخش‌ها به نظر می‌رسید که سروری نیز یافته است.

اما فرهنگ در معرض این بود که اهمیت خود را بیش‌از حد برآورد کند؛ مثلاً ابهام واژه‌ی «صنعت فرهنگ» را در نظر بگیرید. هرچند واژه‌ی «صنعت» نشان‌دهنده‌ی این است که تولیدات فرهنگی چقدر دامنه‌ی خود را در تمدن مدرن گسترش داده‌اند، هم‌چنین یادآوری می‌کند که انگیزه‌های اصلی برای چنین گسترشی اصلاً فرهنگی نبوده است. هالیوود و رسانه‌ها دقیقاً مانند جنرال موتورز فقط برای سهام‌داران‌شان وجود دارند. تنها انگیزه‌ی سود است که فرهنگ را مجبور می‌سازد تا تأثیر خود را در سراسر جهان گسترده سازد.

صنعت فرهنگ نشانه‌ی مرکزیت فرهنگ نیست؛ بلکه بیش‌تر گواهی است بر جاه‌طلبی‌های توسعه‌طلبانه‌ی نظام اخیر سرمایه‌داری که اکنون رؤیا و لذت را چنان شدیداً مستعمره‌ی خود کرده است که زمانی کنیا و فیلیپین را استعمار می‌کرد.

در عصر سرمایه‌داری متأخر،
فرهنگ مسئله‌ای همگانی
شده است، اما در عین حال، به
شکلی بی‌سابقه افول کرده

این نوعی طنز شگفت‌انگیز است که هرچقدر فرهنگ عظیم‌تر می‌شود، بیش‌تر پدیده‌ای منحصربه‌فرد به نظر می‌رسد؛ اما در واقع کم‌تر استقلال خواهد داشت. جز این، هرچقدر که این فرهنگ تأثیرگذارتر می‌شود، بیش‌تر نظام جهانی را تقویت می‌کند؛ نظامی که اهداف آن تا حدود زیادی نسبت به فرهنگ به‌معنای هنجاری آن خصومت دارند.

TERRY EAGLETON CULTURE

'If Terry Eagleton didn't exist, it would be necessary to invent him.'
—Simon Critchley, author of *The Book of Dead Philosophers*



عقلانیت پست‌مدرنِ رایج همان چیزی است که این نظام را امروزه با چرخشی فرهنگی مواجه کرده است. ما اکنون از جهان صنعتی کهنِ خشن به سرمایه‌داری‌ای با چهره‌ای فرهنگی رسیده‌ایم. نقش صنعت‌های به‌اصطلاح «خلاقه»، قدرت فناوری‌های جدید فرهنگی، نقش برجسته‌ی نشانه، تصویر، برند، شمایل‌۲، نمایش‌۳، سبک زندگی، خیال‌پردازی، طراحی و تبلیغات: همه‌ی این موارد را به‌عنوان شواهدی بر ظهور گونه‌ای «زیبایی‌شناختی» از سرمایه‌داری در نظر می‌گیرند؛ گونه‌ای که در حال عبور از مرحله‌ی مادی خود به مرحله‌ی غیرمادی است. اما این بدین معناست که سرمایه‌داری فرهنگ را در راستای اهداف مادی خود به کار گرفته است، نه این‌که تحت سلطه‌ی زیبایی‌شناسی، افتخار، لذت‌بردن از خود یا خودشکوفایی درآمده است. کاملاً برعکس، مشخص شده است که این نوع زیبایی‌شناختی‌شده‌ی تولید سرمایه‌داری بسیار بیش از هر زمان دیگری به‌طرزی بی‌رحمانه ابزاری است. «خلاقیت» که کارل مارکس و ویلیام موریس آن را متضاد استفاده‌ی سرمایه‌دارانه می‌دانستند، اکنون در خدمت استفاده و بهره‌کشی درآمده است.

سرمایه‌داری مشتاق شبیه‌شدن به چیزی است که زمانی متضاد آن در نظر گرفته می‌شد؛ یعنی فرهنگ. در این رابطه هیچ مثالی واضح‌تر از افول جهانی دانشگاه‌ها وجود ندارد. این مسئله در کنار فروریختن کمونیسم و برج‌های دوقلو در میان رخدادهای بسیار مهم زمانه‌ی ما قرار می‌گیرد؛ هرچند ماهیتاً کم‌تر تماشایی است. سنت چند قرن‌ی دانشگاه‌ها به‌عنوان مرکزی

برای انتقادات سازنده، اکنون در حال از بین رفتن است و این به خاطر تبدیل آن‌ها به مراکز شبه‌سرمایه‌داری و تحت‌تسلط نوعی ایدئولوژی مدیریتی عمیقاً هنرنشناس است. سازمان‌های دانشگاهی که زمانی صحنه تأملات انتقادی بودند، اکنون به‌طور روزافزونی مانند مراکز شرط‌بندی و فست‌فود در حال تبدیل شدن به مراکز تجاری‌اند. دانشگاه‌ها امروزه اکثراً در دستان تکنوکرات‌هایی هستند که ارزش‌ها برای‌شان بیش از هر چیز جنبه‌ی مالی دارد. پرولتاریای فکری جدید آکادمیک امروز با این سنجیده می‌شوند که سخنرانی‌های‌شان درباره‌ی افلاطون یا کپرنیک تا چه حد اقتصاد را تقویت می‌کند؛ درحالی‌که فارغ‌التحصیلان بیکار، نوعی از تحصیل‌کردگان لمپن را شکل می‌دهند. دانشجویانی که درحال حاضر باید سالانه شهریه بپردازند، بدون شک به‌زودی درخواهند یافت که استادان‌شان نیز باید مانند آن‌ها شهریه بپردازند، البته با جرعه‌های فکری‌شان. یکی از دانشگاه‌های بریتانیایی اخیراً هنگام انتقال اعضای هیئت‌علمی‌اش به ساختمان جدید حکمی صادر کرده است که به‌شدت امکان نگاه‌داشتن کتاب در دفترهای بسیار کوچکشان را کاهش می‌دهد. رؤیای رؤسای بی‌مغز دانشگاه‌های ما محیطی بدون کتاب و کاغذ است؛ زیرا کتاب و کاغذ را چیزهایی شلخته و به‌هم‌ریخته می‌دانند که با زمین بایر و درخشان نوسرمایه‌داری که در آن فقط ماشین‌ها، بوروکرات‌ها و نیروهای امنیتی وجود دارند، ناسازگار است. از آن‌جاکه دانشجویان نیز چیزهایی به‌هم‌ریخته و شلخته‌اند، ایدئال این است که محوطه‌ی دانشگاه جایی باشد که در آن چنین موجودات اسباب‌زحمتی نیز در دیدرس نباشند. مرگ علوم انسانی چیزی است که اکنون در دیدرس ماست.

فروپاشی مالی سال ۲۰۰۸ چیزی بود که باید درنهایت ایمان به بازگشت سرمایه‌داری به‌نوعی سبک فرهنگی را بی‌اعتبار می‌کرد. یکی از نتایج چنین اغتشاشی این است که در لحظه‌ای عجیب‌وغریب، آن‌ها از آن فرم زندگی که نوعی نظام تاریخی در نظر گرفته می‌شد، حجاب آشنایی را برداشتند. آنان با نمایان کردن مکانیزم‌های درونی این نظام، اجازه دادند تا این سبک زندگی شکل بگیرد، ماهیتش نمایان و متمایز

ما از جهان صنعتی کهن خشن به
سرمایه‌داری‌ای با چهره‌ای
فرهنگی رسیده‌ایم

شود. به‌معنای دقیق کلمه، این دیگر رنگ نادیدنی زندگی روزمره نیست و می‌توان آن را تمدنی به‌لحاظ تاریخی جدید در نظر گرفت. جالب آن‌که، در گیرودار چنین بحران‌هایی است که حتی کسانی که قرار است سیستم را مدیریت کنند، ترجیح می‌دهند برای نخستین مرتبه از واژه‌ی «سرمایه‌داری» استفاده کنند، نه این‌که با حسن تعبیر از دمکراسی غربی یا جهان آزاد سخن بگویند. آن‌ها بدین طریق بر بخش‌هایی از چپ فرهنگی پیشی می‌جویند که علیرغم شوروشوق‌شان برای تفاوت، تنوع، هویت و حاشیه چند دهه است که دیگر از واژه‌ی «سرمایه‌داری» استفاده نمی‌کنند، چه رسد به واژه‌های «بهره‌کشی» و «انقلاب». سرمایه‌داری نولیبرال آن‌طور که با زبان تضاد طبقاتی مشکل دارد، با واژگانی نظیر «تنوع» یا «شمول‌آ» ندارد.

عقلانه نیست که استادان دانشگاه از سرمایه‌داری حرف بزنند؛ زیرا چنین کاری به معنای اعتراف به این است که سبک زندگی آنان نمونه‌ای از همه‌ی دیگر سبک‌های زندگی است؛ یعنی چنین سبک زندگی‌ای مثل همه‌ی سبک‌های دیگر منشائی خاص دارد و مثل هر چیزی که زمانی متولد شده است، زمانی خواهد مرد. ممکن است سرمایه‌داری واقعاً در طبیعت بشر باشد؛ اما نمی‌توان انکار کرد که زمانی طبیعت بشر وجود داشته، اما سرمایه‌داری نبوده است. البته چیزی که بحران سال ۲۰۰۸ بیش از هر چیز دیگر به طرز خجالت‌آوری نشان داد، این بود که این نظام با وجود بحث‌های داغ درباره‌ی سبک زندگی و آمیختگی، هویت‌های انعطاف‌پذیر و کار غیرمادی، سازمان‌هایی که همه جا ریشه دوانده‌اند و مدیرانی با تی‌شرت‌هایی یقه‌باز، ناپدیدشدن طبقه‌ی کارگر و تغییر از کار صنعتی به فناوری اطلاعات و صنعت خدمات، چقدر کم در بنیاد خود تغییر کرده است. به‌رغم این نوآوری‌ها، شکست سیستم در سال ۲۰۰۸ نشان داد که ما هنوز در جهانی پر از بیکاری و افراد خاص پردرآمد، نابرابری‌های گسترده و خدمات عمومی ضعیف زندگی می‌کنیم. در این جهان دولت غلام حلقه‌به‌گوش منافع طبقه‌ی حاکم است، تاحدی که حتی مبتذل‌ترین مارکسیست‌ها نیز تصور آن را نکرده‌اند. چیزی که مورد بحث بود، نه تصویر و شمایل، بلکه نوعی کلاهبرداری عظیم و غارتی نظام‌مند بود. گانگسترها و آنارشیست‌های واقعی کتوشلوارهای راه‌راه می‌پوشیدند و دزدان نیز بانک‌ها را مدیریت می‌کردند؛ نه اینکه برای خالی کردن صندوق‌های آن نقشه بکشند.

ایده‌ی فرهنگ به‌طور سنتی وابسته به مفهوم تمایز است. فرهنگ بالا مسئله‌ی شأن و مرتبه است. این‌جا فرد به یاد خانواده‌های بزرگ بورژوازی سطح بالا ۵ می‌افتد که در کارهای مارسل پروست و توماس مان توصیف شده است. برای این طبقه قدرت و ثروت مادی با سطح والای فرهنگی همراه شده است که همراه با خود وظایفی اخلاقی به همراه می‌آورد. سلسله‌مراتب معنوی شانه‌به‌شانه‌ی نابرابری اجتماعی ایستاده است. در مقابل، هدف سرمایه‌داری پیشرفته این است که نابرابری را حفظ کند؛ آن‌هم درحالی‌که این سلسله‌مراتب را از بین می‌برد. بدین معنا، مبنای مادی آن با فراساختار فرهنگی آن در تضاد است. تا زمانی که با غارت منابع طبیعی، نابرابری‌های مادی بین دیگران و خودتان را برقرار می‌دارید، نیازی به اثبات برتری خود به آن‌ها ندارید. این که امریکایی‌ها خود را برتر از عراقی‌ها می‌دانند یا نه، محلی از اعراب ندارد؛ زیرا تسلط سیاسی و نظامی بر مناطق نفت‌خیز است که برای آنان اهمیت دارد. در سرمایه‌داری متأخر، تا حد زیادی مسئله مسئله‌ی آمیختگی است، نه سلسله‌مراتب (با هم قاتی‌شدن، ادغام‌شدن و تکثر). این در حالی است که از منظر مادی، شکاف بین طبقات اجتماعی حتی از

افول جهانی دانشگاه‌ها در کنار فروریختن

کمونیسم و برج‌های دوقلو در میان رخدادهای

بسیار مهم زمانه‌ی ما قرار می‌گیرد؛ هرچند

ماهیتاً کم‌تر تماشایی است. یکی از

دانشگاه‌های بریتانیایی اخیراً هنگام انتقال

اعضای هیئت‌علمی‌اش به ساختمان جدید

حکمی صادر کرده است که به‌شدت امکان

نگاه‌داشتن کتاب در دفترهای بسیار

کوچک‌شان را کاهش می‌دهد. رؤبای رؤسای

بی‌مغز دانشگاه‌های ما محیطی بدون کتاب و

کاغذ است؛ زیرا کتاب و کاغذ را چیزهایی

شلخته و به‌هم‌ریخته می‌دانند که با زمین بایر

و درخشان نوسرمایه‌داری که در آن فقط

ماشین‌ها، بوروکرات‌ها و نیروهای امنیتی وجود

دارند، ناسازگار است. مرگ علوم انسانی اکنون

کاملاً در دیدرس ماست.

دوران ویکتوریایی هم بیش تر می‌شود. تعداد بسیار زیادی از نمایندگان مطالعات فرهنگی به مسئله‌ی اول دقت می‌کنند؛ اما به مسئله‌ی دوم نه. درحالی‌که حوزه‌ی مصرف برای همگان خوشایند است، قلمرو مالکیت و تولید به‌طور انعطاف‌ناپذیری طبقاتی باقی می‌ماند. اما فرهنگ تاحدی عامیانه، سطحی و به‌لحاظ معنوی لاقید، تقسیمات مالکیت و طبقه‌ی قرارگرفته در آن را می‌پوشاند. این موضوع در دوره‌ی مان و پروست وجود نداشت. در تقابل با آن محیط باشکوه، پایتخت‌های فرهنگی و معنوی کم‌کم از هم جدا می‌شوند. دلال‌ها، فروشندگان سهام، مدیران و زمین‌خواران به‌سبب روح خشک و خالی‌شان به‌آسانی به قله‌ی نظام [اقتصادی] می‌رسند، اما به‌ندرت به‌خاطر عقلانیت زیبایی‌شناختی‌شان مورد توجه قرار می‌گیرند.

شکستن سلسله‌مراتب فرهنگی را به‌وضوح باید به فال نیک گرفت؛ اما این مسئله تا حد زیادی بیش‌تر نتیجه‌ی کالایی‌شدن است و نه تأثیر روح‌بالا‌ساله دموکراتیک. این کالایی‌شدن سلسله‌مراتب را بر مبنای ارزش‌های حال حاضرشان طبقه‌بندی می‌کند، نه این‌که با آن‌ها به‌نام اولویت‌های بدیل برخورد کند. درواقع، این بیش‌تر تجاوزی به مفهوم ارزش به‌معنای دقیق کلمه است تا برترانگاری فرهنگی. در این حالت خودِ عمل تمایزگزاری مورد تردید است. این تمایزگزاری نه‌تنها

صنعت فرهنگ نشانه مرکزیت
فرهنگ نیست؛ بلکه گواهی است
بر جاه‌طلبی‌های توسعه‌طلبانه
نظام سرمایه‌داری

متضمن طرد است، بلکه باید به‌طور ناگزیری امکان وجود یک جایگاه بالاتر را نشان دهد؛ وجود این جایگاه بالاتر با روح مساوات‌طلبی در تضاد به نظر می‌رسد. کسانی که بیلی‌هالیدی ۶ را به لنام گلاگر ۷ ترجیح می‌دهند، نخبه‌گرا هستند. ضمن این‌که آن‌ها به‌هرحال چه حقی برای قضاوت دارند؟ از آن‌جا که در بارها و استادیوم‌های ورزشی هیچ چیز رایج‌تر از ارزش‌گذاری نیست، این نفرت از طبقه‌بندی خود نوعی ژست نخبه‌گرایانه است. تمایزات راه را برای تفاوت‌ها باز می‌کنند. آشپزی فلورانس آریزونا بهتر یا بدتر از فلورانس ایتالیا نیست؛ فقط متمایز است. تفاوت قائل‌شدن بین آن‌ها به‌طور غیرعادلانه حقیرکردن چیزی و درعین‌حال مطلق‌ساختن دیگری است. قضاوت‌کردن درباره‌ی این‌که دونالد ترامپ تواضع کم‌تری از پاپ فرانسیس دارد، موجب می‌شود ترامپ را به صورتی حق‌به‌جانب به ورطه‌ی تاریکی بیرونی ۸ سوق دهیم و در نتیجه منجر به زیرپا گذاشتن ارزش مطلق «شمول» ۹ می‌شود و من چه کسی هستم که چنین قدرتی داشته باشم؟ چه منظر خودبرتربینانه‌ی نفرت‌انگیزی دارد اگر کسی به خود حق دهد غذا دادن به یک همستر را بر پختن آن در مایکروویو ترجیح دهد.

توده‌گرایی ساختگی کالاها، یعنی امتناع دلسوزانه از طبقه‌بندی، حذف و تفاوت قائل‌شدن، مبتنی بر نوعی بی‌تفاوتی بی‌روح در برابر مطلقاً هر کسی است. این کالا تا حد زیادی به طبقه، نژاد و جنسیت بی‌توجه است و در الطاف خود به‌طرز بی‌نقصی بی‌طرف است؛ خودش را در اختیار هرکسی قرار می‌دهد که برای خرید کردن پول نقد داشته باشد. در پس‌زمینه‌ی برتری

تاریخی چندفرهنگی‌گرایی، بی‌تفاوتی مشابهی وجود دارد. اگر نوع بشر اکنون برای اولین بار در تاریخ خود این فرصت را دارد که کاملاً آمیخته شود، تا حد زیادی به‌خاطر این است که بازار سرمایه‌داری، نیروی کار هر کس را که دوست داشته باشد آن را بفروشد، فارغ از ریشه‌های فرهنگ آن می‌خرد. مطمئناً این‌جا تنش‌های موقتی وجود دارد. درحال حاضر این درهای اقتصاد است که بدون هیچ قیدوبندی به روی همگان باز است؛ اما جریان فرهنگی نژادپرستی وجود دارد که به‌دنبال تفاوت قائل شدن بین افراد است. بازار سرمایه‌داری‌ای که عادت کرده است به‌لحاظ فرهنگی درون دولت-ملت هضم شود که قدرت نظامی و همگونی فرهنگی‌اش آن را در طول قرون حفظ کرده است، حالا خودش گروه‌های نژادی مختلف را به هم پیوند می‌دهد؛ اما نیروهای ناسیونالیست و نوفاشیست که بدین واسطه گویی فلابده‌شان پاره شده است تهدید می‌کنند که انسجام ملی را از بین خواهند برد، حال آنکه نظام اقتصاد جهانی به این انسجام ملی وابسته است.

بنابراین درحال حاضر فرهنگ و اقتصاد به یک معنا ناهماهنگ‌اند. درحالی‌که اقتصاد می‌تواند جهانی شود، برای فرهنگ ساده نیست که بتواند جهانی شود. مطمئناً فرد می‌تواند در کافه‌های چندزبانه بچرخد یا از موسیقی ملت‌های مختلف لذت ببرد؛ اما فرهنگ بدین معنا عمق لازم برای ریشه‌گرفتن ارزش‌ها و اعتقادات را ندارد. درواقع انواعی از وفاداری‌های بین‌المللی وجود دارد که مردان و زنان به‌خاطر آن حاضرند از جان بگذرند و این فقط در جوامع سوسیالیست نیست؛ اما فرهنگ، آن‌طور که آدموند برک نیز از آن آگاه بود، انعطاف‌پذیری‌اش را از وفاداری‌های محلی می‌گیرد. دشوار است تصور کنیم که شهروندان بردفورد یا بروژ درحالی‌که فریاد می‌زنند «اتحادیه‌ی اروپا پاینده باد» خود را جلوی گلوله بیندازند. سرمایه‌داری فراملی بسیار دور است از این‌که مردم را به شهروندان جهان تبدیل کند و درعوض تمایل دارد در مناطق گسترده‌ای از زمین که تحت تسلطش قرار دارند، کوتاه‌فکری و ناامنی ایجاد کند. این رفتار سرمایه‌داری فراملی در جهت نژادپرستی و شوونیسم است نه در جهت کافه‌های جهان‌وطنی، چرا که ناامنی به احتمال زیاد به شوونیسم و نژادپرستی دامن خواهد زد.

درحالی‌که اهمیت برخی صور فرهنگ افزایش یافته است، اهمیت برخی دیگر کاهش یافته است. هیچ‌کس دیگر باور ندارد که هنر می‌تواند جای قادر متعال را بگیرد. فرهنگ به‌مثابه‌ی نقد تمدن، به‌شکلی فزاینده فرسوده شده است؛ هم‌چنین خیلی چیزها، از جمله این تعصب پست‌مدرن زیر پایش را خالی کرده است که: این‌چنین نقدهایی به تمدن باید خودشان را هم‌چون کلیتی اجتماعی و تخیلی تصور کنند؛ آن‌هم از نظرگاهی به همان اندازه تخیلی در علمی انتزاعی. فرهنگ همین‌طور از طرف خیانت فکری دانشگاه‌ها نیز تحت فشار قرار گرفته است. جنبه‌های انتقادی یا آرمان‌گرایانه‌ی مفهوم فرهنگ به‌سرعت در حال زوال‌اند. اگر فرهنگ نمایانگر شیوه‌ای از زندگی جمعی است، همان‌طور که وقتی از فرهنگ ناشنویان، فرهنگ ساحل، فرهنگ پلیس، فرهنگ کافه و نظایر آن صحبت می‌کنیم، در این صورت دشوار خواهد بود که در همان زمان بتوانیم آن را ملاکی بدانیم که با آن می‌توان چنین صوری از زندگی را سنجید یا حضور اجتماعی را ارزیابی کرد. سیاست‌های به‌اصطلاح هویتی روحیه‌ی

خودانتقادی قابل توجهی ندارند. مقصود اصلی از پرداختن به، مثلاً، فرهنگ عامه‌ی انگلیسی در واقع تأییدکردن عامیانه‌بودن انگلیسی است، نه به پرسش کشیدن آن. هیچ‌کس برای مسخره‌کردن کسب‌وکارهای بی‌ارزش، خودش سراغ شغل رقاصه‌گری [به‌عنوان یک شغل بی‌ارزش] نمی‌رود.

در همین زمان، فرهنگ‌هایی سیاسی وجود دارد که عمیقاً به وضع موجود انتقاد دارند؛ مثل فرهنگ فمینیست، نژادی، موسیقایی و نظایر آن. آن‌ها از «منتقد فرهنگی بودن» ۱۰ تمایل شدید به مخالفت را به ارث برده‌اند، درحالی‌که روح نخبه‌گرایی آن را کنار می‌گذارند. آن‌ها همین‌طور آرمان‌گرایی انتزاعی فرهنگ برای دستیابی به سبک خاصی از زندگی را رد می‌کنند. اگر آنان به جای این‌که صرفاً نگاهی خنثی و کلی به نظم اجتماعی بیندازند، سعی کنند نفرت سنت از مدرنیته و کناره‌گیری اشراف‌منشانه از سنت را که از فردریش شیلر ۱۱ به دی. ایچ. لارنس ۱۲ منتقل می‌شود، به چالش بکشند، آنگاه متمایز خواهند شد از آن دست از موجودات زنده‌ای که شخصیت حقوقی دارند و علت وجودی‌شان فقط تأیید یک هویت اجتماعی خاص است. هیچ‌کس جز تعدادی از کسانی که به شدت گمراه‌اند، برای سرنگون کردن سرمایه‌داری، رقاصه نمی‌شوند؛ درحالی‌که بسیاری از فمینیست‌ها این موقعیت را با کفوهورا در آغوش کشیده‌اند. این نوع از فرهنگ‌های سیاسی، نقد را با هم‌بستگی در چیزی شبیه به جنبش سنتی کارگری ترکیب می‌کنند.

باوجوداین هرچند سیاست‌های هویت و چندفرهنگی می‌توانند نیروهایی رادیکال باشند، تا حد زیادی انقلابی نیستند. برخی از این جریان‌های سیاسی امید خود را در این جهت از دست داده‌اند؛ درحالی‌که برخی دیگر اساساً وارد این جریان‌ها نشده‌اند. از این جهت این‌ها با قدرتهایی که بریتانیایی‌ها را از هند و بلژیکی‌ها را از کنگو راندند، فرق دارند. آن کمپین‌ها به معنای دقیق کلمه مسئله‌شان اخراج و طرد بود، نه تکرر و

فراگیری. آن‌ها همین‌طور در خیال‌دنیایی ورای افق واقعیت سرمایه‌داری بودند؛ هرچند آن دیدگاه‌ها تا حدود زیادی مانع این بود. سیاست فرهنگی امروز در عوض عموماً به دنبال به‌چالش کشیدن چنین اولویت‌هایی نیست. این سیاست به زبان جنسیت، هویت، حاشیه‌ای‌بودن، تنوع و سرکوب صحبت می‌کند و تا حد زیادی از به‌کاربردن اصطلاحاتی نظیر دولت، مالکیت، تضاد طبقاتی، ایدئولوژی و بهره‌کشی احتراز می‌کند. به‌طور کلی، این تمایز بین ضداستعمارگرایی و پسااستعمارگرایی است. سیاست‌های فرهنگی از این نوع به یک معنا به شدت مخالف برداشت‌های نخبه‌گرایانه از فرهنگ هستند؛ اما به‌شيوه‌ی خودشان با نخبه‌گرایی شریک‌اند: با بیش از حد ارزش بخشیدن به مسائل فرهنگی و همین‌طور فاصله‌گرفتن از دورنمای تغییر بنیادی.

جنبه‌های انتقادی یا
آرمان‌گرایانه‌ی مفهوم فرهنگ
به سرعت در حال زوال‌اند

اما در نهایت درباره‌ی به اصطلاح جنگ با تروریسم چه می‌توان گفت؟ آیا این‌جا نیست که باید به دنبال تداوم پرسش‌های فرهنگی در جامعه‌ی سیاسی باشیم؟ شاید باید فروریختن مرکز تجارت جهانی را انفجار سورئال نیروهای فرهنگی منسوخ در قلب تمدن مدرن بدانیم. اما تضاد بین سرمایه‌داری غربی و اسلام رادیکال اولاً مسئله‌ای ژئوپولیتیکی است، نه فرهنگی یا مذهبی؛ همان‌طور که درگیری اخیر در ایرلند شمالی ربطی به عقاید مذهبی نداشت. در منطقه بحث‌های زیادی وجود دارد درباره‌ی نیاز به یک مواجهه‌ی مسالمت‌آمیز بین دو چیزی که با خونسردی «دو سنت فرهنگی» نامیده می‌شوند: یعنی اتحادگرایان و ملی‌گرایان. بنابراین تاریخ بی‌عدالتی و نابرابری، تاریخ تفوق پروتستان و انقیاد کاتولیک، می‌تواند تبدیل شود به مسئله‌ی بی‌خطر هویت‌های فرهنگی بدیل. فرهنگ تبدیل به راهی بی‌دردسر برای جایگزین کردن سیاست می‌شود.

مانند مورد ملی‌گرایی انقلابی، فرهنگ می‌تواند مواردی را فراهم آورد که در آن جنگ‌های مادی و سیاسی به هم وصل می‌شوند؛ اما جوهر آن‌ها را فراهم نمی‌آورد. روی هم رفته، بنیادگرایی اعتقاد آنانی است که احساس می‌کنند مدرنیته آن‌ها را به حال خود رها و به آنان توهین کرده است. هم‌چنین نیروهایی که باعث این حالت ذهنی بیمارگونه می‌شوند، مانند آنانی که چندفرهنگی‌گرایی را به وجود آوردند، خود بسیار از فرهنگی بودن به دورند. درحقیقت، پرسش‌های اساسی‌ای که در ابتدای هزاره‌ی جدید در برابر انسان قرار دارند، اصلاً فرهنگی نیستند. این پرسش‌ها بسیار پافشارانه‌تر و مادی‌تر از آن‌اند. جنگ، گرسنگی، مواد مخدر، ارتش‌ها، نسل‌کشی، بیماری و فاجعه‌ی زیست‌محیطی: همه‌ی این‌ها جنبه‌ی فرهنگی خود را دارند؛ اما فرهنگ هسته‌ی اصلی آن‌ها نیست. اگر آن‌هایی که از فرهنگ صحبت می‌کنند، نمی‌توانند بدون بیش‌ازحد بهادادن به این مفهوم کاری کنند، بهتر است ساکت بمانند.

این مقاله بخشی از کتاب فرهنگ است که انتشارات دانشگاه ییل آن را منتشر کرده است. اطلاعات کتاب‌شناختی:

ایگلتون، تری. فرهنگ. انتشارات دانشگاه ییل، ۲۰۱۶.

Eagleton, Terry. Culture. Yale University Press. 2016

پی‌نوشت‌ها:

* این مطلب در تاریخ ۵ آوریل ۲۰۱۶ با عنوان *The Hubris of Culture* در وبسایت کامن‌ویل منتشر شده است.

[۱] *Mansfield Park*. رمانی از جین آستین.

[۲] icon

[۳] spectacle

[۴] inclusiveness

[۵] *haut-bourgeois*. طبقه‌ی متوسطِ بالا، کسانی که از اشراف و زمین‌داران سنتی به حساب نمی‌آیند؛ اما توانسته‌اند عموماً از طریق تجارت، به ثروتی قابل‌توجه دست پیدا کنند.

[۶] خواننده‌ی قدیمی آمریکایی در سبک جاز

[۷] رهبر گروه بیلترز

[۸] *Outer darkness*. محلی که از نور رحمت الهی دور است. در انجیل متی سه بار به این مکان اشاره شده است.

[۹] clusivity

[۱۰] *Kulturkritik*. منتقد فرهنگی، منتقد یک فرهنگ معین به شکلی جامع و خاص، به شمار می‌رود. کاربرد امروزی این اصطلاح انواع گوناگون نقد را که معطوف به فرهنگ می‌شود، شامل می‌گردد.

[۱۱] Friedrich Schiller

[۱۲] D. H. Lawrence

برگرفته از ترجمان